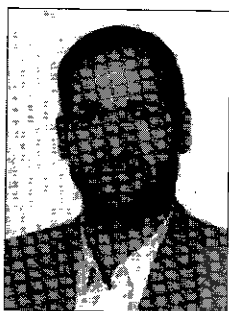


پای صحبت دکتر رحمان سعیدی

اشاره:



مهمان این شماره‌ی فرهنگیان
همشهری گرامی آقای دکتر
رحمان سعیدی، عضو هیئت علمی
دانشگاه علامه طباطبائی و
وکیل پایه‌ی یک دادگستری است،

که بنابر دعوت قبلی در دفتر مؤسسه‌ی فرهنگی علیمرادیان حضور به
هم رساندند و در نشستی صمیمی، با حضور آقایان عباس خرمی مدیر
محترم مؤسسه و دکتر حسین داودی مدیر مسئول مجله، گفت‌وگو
کردند و طی این مصاحبه، خوانندگان فرهنگیان را از فعالیت‌های
انقلابی، علمی و آموزشی - پژوهشی خود مطلع ساختند. با تشکر از
ایشان متن مصاحبه از نظر تان می‌گذرد.

«فرهنگیان»

لطفاً راجع به خودتان و از نهاوند برای خوانندگان فرهنگیان صحبت کنید.

این جانب رحمان سعیدی در سال ۱۳۲۹ در محله‌ی دوخواهران، در فاصله‌ی بین این
محله و میدان پاقلا کوچک (پای قلعه‌ی کوچک)، در یک خانواده‌ی مذهبی به دنیا
آمدم. خانواده‌ی ما کشاورز بود و خرده مالک، هم چون کشاورزان دیگری که بر روی

زمین‌های موروثی خود در این شهر کار می‌کردند و جزء کشاورزان خرده مالک محسوب می‌شدند.

از دبستان و معلم‌هایتان بگوئید.

من تحصیلات ابتدایی را، به جز کلاس ششم که در نیاوند نبودم، در «مدرسه‌ی بدر» گذراندم. هم کلاسی‌های من اغلب از خانواده‌های کم‌درآمد ولی با صفا و مهربان و صمیمی بودند. معلم ما در کلاس اول ابتدایی آقای محمود وزیری، در کلاس دوم آقای اصغر جوادی (پسر مرحوم آقا مصطفی جوادی از سادات محترم که خود نیز دبیر فقه و تعلیمات دینی و معلمی بنده گو و در عین حال مقتدر بود.) در کلاس سوم آقای ایرج آل‌آقا (فرزند مرحوم آیت‌الله آقا احمد آل‌آقا)، در کلاس چهارم آقای محبوبی (کفاشی سابق) و در کلاس پنجم آقای توکلی (ظاهراً مصطفی) بود؛ یادشان به خیر.

کلاس ششم ابتدایی را همراه یکی از برادرانم (آقای داود سعیدی) که در منطقه‌ی لاریجان آمل معلم بود، در آن منطقه گذراندم و سال بعد برای ادامه‌ی تحصیل و گذراندن دوره‌ی دبیرستان به نیاوند برگشتم. مدیر مدرسه ما برادران شهبازی (آقایان حسین و رسول) و ناظم مدرسه آقای جواد سلوکی بود.

آیا از آن سال‌ها خاطراتی دارید؟

بله، از دوران ابتدایی خاطرات تلخ و شیرینی دارم. از جمله مراسم دعای صبحگاهی هر روز را در سر صف فراموش نمی‌کنم. هم‌چنین بازدید از نظافت دست‌ها و ناخن‌های بچه‌ها توسط مدیر و چوب فلک کردن‌های تنبیهی و ارشادی از سوی مدرسه! را به یاد دارم. مستخدم با عرضه‌ای داشتیم که گاهی وظیفه‌ی مدیر را به عهده می‌گرفت و خوب

هم از عهده بر می آمد (علی پور میرزا) و فراموش نمی کنم صحنه‌ی ناخوشایندی را در کلاس سوم که دانش آموزی با خیس کردن شلوار خود موجب اعتراض مستخدمان شده بود!

به خاطر هم هست در سال ۱۳۳۹، در کلاس سوم ابتدایی، شاهد برنامه‌ای نمایشی بودم که بیانگر دیدگاه تربیتی آن سال‌ها بود و با شیوه‌ی آموزشی امروز بسیار تفاوت داشت. ماجرا از این قرار بود که در آن دبستان کلاه کاغذی بوقی شکلی از کاغذ رنگی درست کرده بودند و بر سر بچه‌های به اصطلاح تنبل می گذاشتند و آن‌ها را سر کلاس‌ها می بردند تا دیگر دانش آموزان آن‌ها را ببینند و با این شیوه‌ی تربیتی و تنبیه‌ی (!) دانش آموزان درس خوان شوند!

خاطره‌ای هم از تدریس خود در کلاس‌های اکابر دارم. در آن سال‌ها کلاس‌های اکابر (بزرگ سالان) با همکاری استادان قدیمی؛ از جمله مرحوم آقای سمیعی (به نظر اسماعیل، که عموی آقای امان‌الله سمیعی بود) اداره می شد. یک بار که آقای خسرو پارسا به عنوان بازرس شبانه از این کلاس‌ها بازدید می کرد ایشان از حضور من در این کلاس، که یک دانش آموز دبستان بودم و از تدریس برای بزرگ سالان، متعجب شده بود!

این نکته هم گفتنی است که دبستانی‌های آن سال‌ها به خلاف امروز اندام بزرگ و مردانه داشتند. هم سن و سال‌های من می دانند که اغلب دانش آموزان در آن زمان خیلی درشت هیكل بودند؛ مثلاً آقای فولاد پنجه و آقای یزدانی دو دانش آموز سال پنجمی مدرسه‌ی بدر بودند که هر یک در هیئت یک مرد تمام عیار، بلند قد و صاحب زن و بچه به نظر می رسیدند، در حالی که من و امثال من تعدادمان کم بود و در مقایسه با آنان اصلاً قابل ملاحظه نبودیم.

خاطره‌ی دیگری از دوره‌ی دبستان این است که من همیشه جزء شاگردان اول تا سوم کلاس به حساب می‌آمدم و به قول امروزی‌ها جزء بچه‌مثبت‌ها بودم، تا آن‌جا که قرار شد من در یک مراسم رسمی دبستان، خیرمقدم بگویم. یادم هست آقای ناصر میر، رئیس آموزش و پرورش وقت به مناسبت افتتاح سالن جدیدی که در زمان ایشان برای مدرسه‌ی بدر ساخته بودند، بازدید و سخنرانی داشت و از من خواسته بودند متن خیرمقدمی را تهیه کنم و وقتی ایشان وارد مدرسه می‌شود، آن را بخوانم.

خدا می‌داند آن شب تا صبح چه هیجان و دلشوره‌ای داشتم، زیرا همه‌اش در این فکر بودم که متن را خوب بخوانم و مگر تا صبح خواب به چشمم می‌آمد! البته فردای آن شب مراسم به خیر و خوشی برگزار شد و من متن خیرمقدم را خواندم و برایم یک موفقیت بود و از این موفقیت احساس غرور می‌کردم و از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدم. به راستی دوران کودکی و نوجوانی عالمی دارد و همه چیزش جالب و پرهیجان است. قلم خودنویسی را هم که در آن مراسم به‌عنوان جایزه به من دادند هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم.

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 نشریات علمی و پژوهشی

دوره‌ی دبیرستان را چگونه گذراندید؟

در نهادند دو دبیرستان معروف داشتیم. یکی دبیرستان ابن سینا در اول خیابان شریعتی فعلی و دیگری دبیرستان فیروزان که در راسته‌ی میرزا آقا قرار داشت و در حال حاضر حوزه‌ی علمیه شده‌است. آقای ابراهیم صحت‌نیاکی رئیس دبیرستان ابن سینا بود و این دبیرستان به دلیل مدیریت خوب ایشان و نظمی که برقرار کرده بود، خیلی شهرت داشت.

آقای صحت دانش آموزان ورودی دبیرستان را از میان بچه‌های درس‌خوان، مؤدب و سربه‌راه‌گزینش و ثبت نام می‌کرد و بقیه؛ از جمله بچه‌هایی که از آنان شناخت نداشت یا تئخس و شلوغ کار بودند، نصیب دبیرستان فیروزان می‌شد.



من از دانش‌آموزانی بودم که در سال اول در این تقسیم‌بندی سهمیه‌ی دبیرستان فیروزان شدم، اما همان سال رتبه‌ی شاگرد اولی را کسب کردم و جزء دانش‌آموزانی شدم که طی مراسمی در سالن دبیرستان ابن‌سینا از من تجلیل شد و یک جلد کتاب کلیده و دمنه، که با تقدیرنامه‌ی رئیس آموزش و پرورش وقت همراه بود، به من هدیه دادند و هنوز آن را به یادگار دارم. آقای صحت که متوجه شد من شاگرد اول شده‌ام سال دوم مرا دعوت کرد که به دبیرستان ابن‌سینا بروم و من نیز در این دبیرستان تحصیل را ادامه دادم.

در محضر چه مدیران و دبیرانی درس خوانده‌اید؟

ما مدیر لایقی چون آقای ابراهیم صحت نیکی داشتیم. معاونش مرحوم عابدین خان خسروی از خانواده‌ی خوانین و زمین‌داران شهر بود که در روستای گل‌زرد مالکیت داشت. او مرد محترم و مقتدری بود و همه‌ی بچه‌ها دوستش داشتند. از جمله دبیران همشهری ما در آن زمان، یکی آقای قاسم کابلی بود که شیمی درس می‌داد. آقای علی شریفی ریاضیات، آقای احد معماریان خط و نقاشی و آقای کرم‌خدا امینیان، که دبیری با استعداد و خوش قریحه بودند، ادبیات فارسی تدریس می‌کردند.

اغلب برنامه‌های تئاتر و ادبی را آقای امینیان اداره می‌کرد. به همت ایشان انجمن ادبی تشکیل شده بود و در آن‌جا مقالات و انشاهای خود را می‌خواندیم. گاهی هم شعرخوانی به عنوان فعالیت فوق برنامه همراه با آواز آقای احمد سیاوشی، که صدای خوبی داشت، برگزار می‌شد.

این برنامه‌ها در شرایط آن زمان شهرما، که امکاناتش بسیار محدود بود، واقعاً مغتنم بود و ارزش داشت و در شکوفایی ذهن بچه‌ها مؤثر بود. مرحوم مسعود محمودی هم، که معلمی با ذوق و شاعری خوش قریحه بود، در برپایی این جلسات و نیز نوشتن متن نمایش‌نامه‌ها بسیار همکاری می‌کرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجمع علوم انسانی

به چه درس‌هایی بیش‌تر علاقه داشتید؟

از درس انشا لذت می‌بردم و کلاً به ادبیات علاقه‌مند بودم و هستم و اندک ذوقی نیز به سرودن شعر دارم. این خاطره یادم نمی‌رود که در درس انشا، که با مرحوم مسعود محمودی داشتیم، با موضوع «اگر به جای بودم چه می‌کردم؟» از فقر و محرومیت یک دانش‌آموز نوشته بودم، که با انتقاد از وضع موجود آن سال‌ها همراه بود. آقای محمودی ضمن این‌که مرا تشویق کرد، به من تذکر داد که انشایت سیاسی است و ممکن است برایت دردسر ایجاد کند و درگیر ساواک شوی.

خاطره‌ی دیگری از درس انشا دارم. دبیرمان آقای فضل‌ی بود (انتقالی از کردستان) و من آن روز انشا نوشته بودم. از قضا آقای فضل‌ی مرا برای خواندن انشا صدا کرد و من غافل گیر شدم. اما با خون‌سردی در حالی که یک برگ سفید را در دست داشتم، در باره‌ی موضوع انشا در واقع سخنرانی کردم! در پایان کلاس آقای فضل‌ی، از این که من در موقع خواندن انشا، به دلیل ننوشتن انشا، فقط به یک نقطه‌ی کاغذ خیره می‌شدم مرا سرزنش کرد اما به لحاظ سخنرانی خوبی که داشتم مرا تشویق کرد.

سال‌های آخر دبیرستان (پائیز ۱۳۴۵)، جناب عالی (حسین داودی) دانش‌آموخته (فارغ التحصیل)ی جدید از دانشگاه تهران به سراغمان آمدید و زبان و ادبیات فارسی تدریس می‌کردید. قطعه شعری درباره‌ی ابوسعید ابی‌الخیر از عطار نیشابوری برایمان خواندید که خاطره‌اش برایم مانده است:

قائمش^۱ افتاده مردی خام بود
جمع کرده جمله پیش روی او
که جوان مردی چه باشد در جهان
عیب او^۲ باروی او ناوردن است
قائمش افتاد اندر پای او!

بوسعید مینه^۱ در حمام بود
شوخ^۲ شیخ آورد بر بازوی او
بعد از آن پرسید از شیخ مینه
گفت شوخ از چشم پنهان کردن است
این جوابی بود بر بالای^۳ او

از دبیران غیر بومی‌ای که به خاطر دارم آقایان محمود حسینی و علی دادفر دبیران ریاضی و فیزیک بودند که از اراک می‌آمدند. آقایان حمید رضایی و وحیدیان طبیعی و جانورشناسی درس می‌دادند و آقایان احد آیتی و آشتیری انگلیسی تدریس می‌کردند.

از هم کلاسی‌هایی که من با آن‌ها دوستی و در عین حال رقابت درسی داشتم یکی آقای علیرضا زمانی بود، که هم‌اکنون به عنوان پزشک متخصص داخلی در نهاوند مطب دارد. دیگری آقای نور محمد قیاسوند است که دکترای بیولوژی دارد و استاد

۱- مهنه و مینه زادگاه ابوسعید بوده است (در خراسان بزرگ) ۲- دلاک حمام ۳- چرک ۴- به ۵- متناسب و درخور

دانشگاه شهید بهشتی است و آقای هر متصل حکیمیان پسر دکتر یحیی حکیمیان (از پزشکان کلیمی نهایند) که دندان‌پزشک و هم‌اکنون در آمریکاست.

تحصیلات متوسطه را چگونه به پایان رساندید؟

در سال ۱۳۴۸ با معدل ۱۸/۱۶ در رشته‌ی طبیعی تحصیلات دبیرستانی را به اتمام رساندم. در آن زمان دوره‌ی راهنمایی نداشتیم و دوره‌ی متوسطه بلافاصله بعد از دوره‌ی ابتدایی شروع می‌شد. شش سال این دوره به دو سیکل (هر سیکل سه سال) تقسیم می‌شد و انتخاب رشته هم در سیکل دوم انجام می‌گرفت.

من از میان سه رشته‌ی ادبی، ریاضی و طبیعی رشته‌ی طبیعی را انتخاب کردم، چون می‌خواستم پزشک شوم. در این انتخاب، آیا خودم علاقه داشتم یا تحت تأثیر جو حاکم بوم سؤالی است که جای تأمل دارد. واقعیت این بوده و هست که انتخاب رشته‌ها پیش‌تر متأثر از جاذبه‌های شغلی است. به هر حال چون پزشکی رشته‌ی ایده‌آل برای دیپلمه‌های طبیعی بود در کنکور شرکت کردم.

در آن زمان کنکور غیر متمرکز بود و هر دانشگاهی برای خودش جداگانه کنکور می‌گرفت. ظرفیت گروه پزشکی هم خیلی محدود بود و دانشکده‌ی پزشکی شهرهای بزرگ تهران، اصفهان، شیراز و مشهد، هر کدام بین ۷۰ تا ۱۰۰ نفر بیش‌تر ظرفیت نداشتند. از دانشگاه آزاد هم خبری نبود. به هر حال، در آن سال من فقط رشته‌ی پزشکی دانشگاه‌ها را انتخاب کردم، که پذیرفته نشدم و در نتیجه مسیر تحصیلاتم به گونه‌ی دیگری رقم خورد.

لابد به معلمی روی آوردید؟

آری، من در حالی که خودم را برای کنکور سال بعد آماده می‌کردم به صورت معلم پیمانی یک‌سال در روستای دهفول (دپیل) مشغول تدریس شدم. این تدریس، که با آمادگی برای کنکور همراه بود فرصتی ایجاد کرد تا با دوستان و همکاران جدیدی آشنا شوم؛ که از آن جمله باید از آقایان عبدالله اشرفی، علی سیف، محمد بحیرایی، مرحوم مصطفی سیف (فرزند حاج توکل آجیل فروش)، آقای عرفان، که اصلاً سنندجی و داماد خانم بهرامی بود و نیز از آقای محمد مال میر، به‌عنوان مدیر مدرسه‌ی این روستا، نام ببرم.

عصرها گاهی از دهفول تا سرِ جاده‌ی کرمانشاه پیاده می‌آمدیم و عطر گل‌های وحشی و مزارع سرسبز و هوای لطیف روستا مشاممان را نوازش می‌داد و به‌ما شور و شوق و طراوت و شادابی می‌بخشید.

آن سال‌ها وسیله‌ی نقلیه مانند امروز زیاد نبود. یک اتوبوس قدیمی، جابه‌جایی ساکنان این روستا و معلم‌ها را بر عهده داشت. هر بار بین سه تا یک ساعت طول می‌کشید تا آقای غلام قره‌خان (صاحب و راننده‌ی اتوبوس) با سلام و صلوات و با حرف‌های بامزه و شوخ طبعی‌هایش، سلاته سلاته ما را از شهر تا روستای دهفول یا برعکس به شهر برساند. گاهی اتوبوس در مسیر راه (از روستا به شهر) در سراشیبی تندی که معروف به «سرگردنه» است (نرسیده به میدان خروجی نهاوند به سمت کرمانشاه و شهرک فعلی شهید حیدری) از کار می‌افتاد و همه باید آن را هل می‌دادیم و یا بقیه‌ی راه را پیاده تا شهر می‌آمدیم.



روزهای بهار، قبل از طلوع خورشید، با دوستان برای درس خواندن به باغ‌های اطراف شهر می‌رفتیم و تا شروع کلاس‌ها مطالعه می‌کردیم و هم‌زمان از طبیعت بهاری بهره‌می‌بردیم. منظره‌ی سبز و با طراوت باغات کمربندی با شکوفه‌های رنگارنگ آلو و زردآلو شهر را هم چون نگینی در بر می‌گرفت و به‌خصوص اشعه‌ی زرین آفتاب، که به آهستگی بر روی درختان و شکوفه‌ها هاله‌ای از طلای زرد می‌پراکند؛ واقعاً منظره بدیع و زیبایی می‌آفرید و هنگامی که هوا با نفس عطرآگین صبحگاهی شامه‌نواز می‌شد، شور و نشاط خاصی به ما می‌داد و امید و سرزندگی و انگیزه‌ی درس خواندن را در ما تقویت می‌کرد. پس از یکی دو ساعت مطالعه آماده‌ی رفتن به روستا می‌شدیم.

عصرها هم پس از برگشت از روستا در باغی، که متعلق به مرحوم حاج صحرائی سلوکی بود (واقع در خیابان کمربندی)، به مطالعه و حفظ مطالب ادامه می‌دادیم. معمولاً با دوستان برای قدم زدن و مطالعه‌ی انفرادی مسیر ویژه‌ای را انتخاب می‌کردیم و تا

آخرین لحظاتی که خورشید به تدریج اشعه‌ی زیبایش را از دیده‌ها پنهان می‌کرد و پشت کوه‌های زاگرس ناپدید می‌شد به درس خواندن ادامه می‌دادیم.

بد نیست از آن روزها خاطره‌ای را نقل کنم. یکی از هوستانی که همراه ما در باغ قدم می‌زد و مطالعه می‌کرد فرزند یکی از خوانین شهر بود و بهره‌ی هوشی لازم را نداشت. او می‌خواست دیپلم ادبی بگیرد. یک روز، حدود سه ساعت در حال راه رفتن و کتاب فلسفه به دست، این جمله را حفظ می‌کرد که «قانون یا ناموس طبیعت عبارت است از ...». غروب آن روز ما که دانش آموز سال ششم رشته‌ی طبیعی بودیم و با مباحث فلسفه سروکار نداشتیم به شوخی از او سؤال کردیم بالأخره تعریف قانون از نظر فلسفه چه شد؟ و او هم چنان جمله را نیمه تمام تکرار می‌کرد و معلوم شد نتوانسته آن تعریف را حفظ کند!

دو روز بعد که وی برای امتحان «انقلاب سفید» شرکت کرده بود (این کتاب به ظاهر نوشته‌ی محمدرضاشاه بود و دانش آموزان دبیرستان باید آن را می‌خواندند و به عنوان مواد درسی امتحان می‌دادند)، برعکس امتحانات دیگر، خیلی خوشحال و موفق به نظر می‌رسید و می‌گفت به سؤالات خوب پاسخ داده‌ام. از جمله گفت از قول اعلیحضرت و به نقل از کتاب «انقلاب سفید» نوشتم: «من نمی‌توانستم مانند گاو نگاه کنم که مردم در فقر و فلاکت هستند (!)...»، که ظاهراً اصل جمله این بوده است: «من نمی‌توانستم شاهد باشم که مردم مانند گاو و حیوانات زندگی ابتدایی داشته باشند».

نقل وارونه‌ی این مطلب، خود اسباب خنده و رفع خستگی دوستان شد و به او گفتیم بیچاره نه تنها منتظر نمره‌ی خوب از کتاب انقلاب سفید نباش که برای توهین به اعلیحضرت، که او را به گاو تشبیه کرده‌ای، بنه‌زودی تحت تعقیب رژیم قرار خواهی گرفت!

چگونه به دانشگاه راه یافتید؟

مطالعات برای شرکت در کنکور، در کنار تدریس در روستا مؤثر واقع شد و با کسب موفقیت در کنکور سال ۱۳۴۹، وارد دانشکده‌ی علوم ارتباطات اجتماعی شدم. این دانشکده پس از انقلاب، به صورت یکی از دانشکده‌های دانشگاه علامه طباطبایی در این دانشگاه ادغام شد.

هم‌زمان با تحصیل در رشته‌ی «روزنامه‌نگاری و روابط عمومی» مدتی با روزنامه‌های آن زمان؛ از جمله روزنامه‌ی کیهان همکاری کردم. در عین حال به مدت سه سال در سازمان حفاظت محیط زیست و برای همکاری در انتشار مجله‌ی «شکار و طبیعت» به صورت قراردادی مشغول به کار شدم و آموخته‌های نظری خود را در آن‌جا عملاً مورد استفاده قرار می‌دادم.

از دیگر اتفاقات مبارکی که در آن زمان برایم رخ داد نزدیکی دانشکده‌ی ما در سه‌راه ضرابخانه با مؤسسه‌ی حسینی‌ی ارشاد و هم‌زمان بودن تحصیل با اوج فعالیت‌های زنده یاد دکتر علی شریعتی بود. سخنرانی‌های پرشور و طرح مباحث اسلام‌شناسی دکتر شریعتی و سایر جلسات این مؤسسه و برپایی نمایشگاه‌های مذهبی در آن برایم فرصت مغتنمی بود تا از آن مباحث استفاده کنم.

در آن زمان جوّ حاکم روشنفکری جوّ کمونیستی بود و بچه‌های مذهبی در دانشگاه در اقلیت بودند و شدیداً احساس کمبود می‌کردند. از سوی رژیم حاکم و گروه‌های لائیک، در مجامع علمی و دانشگاهی، هر کدام به گونه‌ای دینداری و اعتقادات مذهبی دانشجویان را تضعیف می‌کردند. در چنین اوضاعی سخنرانی‌ها و مطالبی که مرحوم دکتر شریعتی و هم‌چنین استاد شهید مطهری مطرح می‌کردند، تا حد زیادی این جوّ را می‌شکست و به دانشجویان مسلمان خودباوری و اعتماد به نفس می‌داد، به طوری که در

بحث‌های عقیدتی (ایدئولوژیکی) و در مواجهه با مخالفان، با سربلندی از اسلام دفاع می‌کردند و با تکیه بر آثار و کتاب‌های این دو بزرگوار داد سخن می‌دادند. گاهی اوقات هم جلسات دکتر از سوی ساواک مورد حمله قرار می‌گرفت و تعطیل می‌شد و ما ناگزیر می‌شدیم ضمن ترک جلسه پراکنده بشویم و گاهی دوان دوان تا پل سیدخندان از صحنه فاصله بگیریم.

آیا به خدمت سربازی اعزام شده‌اید؟

آری، در سال ۱۳۵۳ که دوره‌ی لیسانس علوم ارتباطات را به پایان رساندم، عازم خدمت سربازی شدم. دوره‌ی مقدماتی را در لشکرک و مرکز پیاده‌ی شیراز گذراندم و من و هم دوره‌هایم را به عنوان افسر وظیفه (ستوان دوم وظیفه) به سنندج و مریوان منتقل کردند. اتفاق ناگواری که روی داد این بود که ایران به ظفار (در عمان) لشکرکشی کرده بود. زیرا با خروج انگلیس‌ها از عمان، ایران به عنوان ژاندارم منطقه مأموریت یافته بود در کنار سلطان قابوس علیه انقلابیون بجنگند و آن‌ها را سرکوب کند تا خلیج فارس و تنگه‌ی هرمز برای تأمین سوخت کشورهای غربی و به خصوص آمریکا امن شود!

در واقع غربی‌ها با هزینه‌ی ایران و با به‌کارگیری قوای ایران از این کشور وابسته‌ی به غرب استفاده‌ی ابزاری می‌کردند تا انقلابیون ظفار را در عمان سرکوب نماید و منافع استراتژیک و دراز مدت غربی‌ها را در خلیج فارس تأمین کند!

از بخت بد ما اعزام شدنمان در این مقطع تاریخی به سنندج بود و بدشانسی بیش‌تر آن‌که لشکر ۲۸ سنندج، همان ایام مأموریت یافته بود به ظفار اعزام گردد. ما چند افسر وظیفه بودیم، که به دلیل اعتقاد نداشتن به آن جنگ فرمایشی و استعماری، تلاش

می‌کردیم به هر وسیله‌ی ممکن از شرکت در این جنگ خودداری کنیم و معتقد بودیم چنین جنگی نه تنها افتخار نیست، که خیانت به ملت‌های تحت ستم استعمار است. هر شب شش هفت نفری شورا تشکیل می‌دادیم و عواقب و هزینه‌های راه‌های گریز از جنگ را ارزیابی می‌کردیم. سرانجام هر یک به نوعی تمارض کردیم و با تحمل یک برنامه‌ی سنگین و پر مشقت توانستیم از آن مهلکه‌ی خیانت‌بار جان سالم به در ببریم و در جنگ شرکت نکنیم.

در این جا بدن نیست یکی از خاطرات تلخ این دوران را، که در عین حال نشانه‌ی ایمان قوی یکی از هم دوره‌هایم بود، بیان کنم. این هم قطار، که لیسانسیه فیزیک بود، برای شرکت نکردن در آن جنگ حاضر شد به خود آسیب برساند. وی انگشت سبابه‌ی خود را که وسیله‌ی کشیدن ماشه‌ی تفنگ است، لای چرخ گوشت گذاشت تا بتواند قانوناً از اعزام برای جنگ معاف گردد. او از آن پس نیز مشقت‌های جسمی ناشی از این اقدام و سرزنش طرفداران رژیم را تحمل کرد، اما سر بلند بود از این که در آن جنگ استعماری شرکت نکرده‌است.

گفتنی است شرکت افسران؛ از جمله افسران وظیفه‌ای مثل ما و هم‌قطارانمان در این مأموریت، امتیازات مادی و حق مأموریت بسیار بالایی داشت و وسوسه انگیز بود. ماهیانه‌ی ده هزار تومان و جمعاً شصت هزار تومان برای مدت شش ماه مأموریت به ظفار در آن زمان، مبلغ کمی نبود. با توجه به این که قیمت یک اتومبیل پیکان در آن سال‌ها حدود ۱۵ تا ۲۰ هزار تومان و یک آپارتمان ۱۵۰ متری ۳۰ هزار تومان بود و در عین حال حقوق یک کارمند اداری؛ از جمله یک آموزگار ماهیانه به سیصد تومان می‌رسید.

بنابراین شرایط آن زمان و مشکلات اقتصادی افسران وظیفه‌ای مانند ما حکایت از آن داشت که به سوی این مأموریت و پول قابل ملاحظه‌ی آن متمایل شویم. ولی

هفت نفرمان خوش بختانه موفق شدیم خود را از این خیانت آشکار نجات دهیم و محروم شدن از مزایای مادی این مأموریت جنگی را برای خود یک افتخار بدانیم.

با پایان یافتن خدمت سربازی به چه شغلی رو آوردید؟

دوران خدمت وظیفه با خاطرات تلخ و شیرینش به پایان رسید و دل مشغولی من انتخاب شغلی مورد علاقه بود. تا این که وزارت فرهنگ و هنر وقت آزمون استخدام برگزار کرد و من شرکت کردم و پذیرفته شدم و قرار شد به عنوان کارشناس فرهنگی استخدام شوم، اما به لحاظ جو استبدادی و امنیتی حاکم بر آن سازمان، با وجود این که شش ماه دوره‌ی آموزشی آن را با موفقیت گذرانده بودم، آن جا را ترک کردم.

انتخاب بعدی من این بود که به عنوان کارشناس رسیدگی به اختلافات در وزارت کار و امور اجتماعی مشغول به کار شدم. کارشناس رسیدگی به اختلافات، عضو شورای حل اختلاف و نماینده‌ی وزارت کار در آن شورا بود و اختلافات کارگران و کارفرمایان را بر سر مسائلی مانند حقوق و دستمزد، مرخصی، بیمه، بازنشستگی، اخراج و بازگشت به کار حل می کرد و فیصله می داد و در مجموع روابط کارگر و کارفرما در ابعاد حقوقی آن در شورای کارگاه بررسی می شد.

هم زمان با این کار، در همان سال مجدداً در کنکور سراسری شرکت کردم و این بار رشته‌ی حقوق قضایی را برگزیدم. سپس هم این بود که می خواستم تخصصی داشته باشم تا بتوانم به طور مستقل و خارج از محیط اداری کار کنم و وابستگی اداری نداشته باشم. رشته‌ی حقوق این امکان را فراهم می کرد که به عنوان وکیل دادگستری به طور مستقل فعالیت نمایم.

خوش‌بختانه در دوره‌ی شبانه‌ی حقوق قضایی دانشگاه ملی (شهید بهشتی فعلی) پذیرفته شدم و در عین حال از ارتقای تحصیلی عمودی هم غافل نبودم. به طوری که سال بعد هم در دوره‌ی فوق‌لیسانس برنامه‌ریزی فرهنگی دانشگاه ابوریحان بیرونی و هم در دوره‌ی ارتباطات صدا و سیما پذیرفته شدم. اما از آنجایی که صدا و سیما موقعیت بهتری داشت، دوره‌ی کارشناسی ارشد صدا و سیما را انتخاب کردم (سال ۱۳۵۶) و از بورسیه‌ی تحصیلی صدا و سیما و حقوق و کمک هزینه‌ی تحصیلی آن برخوردار شدم، ضمن این که متعهد شدم بعداً به خدمت صدا و سیما در آیم. در نتیجه لازم بود که از وزارت کار استعفا دهم.

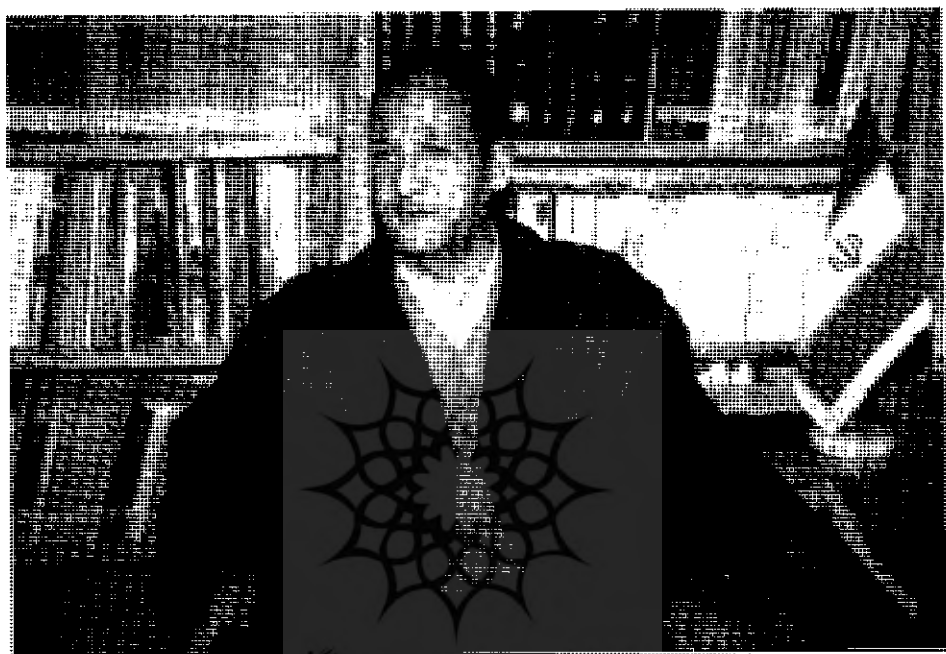
با پیروزی انقلاب تحصیلات خود را چگونه ادامه دادید؟

در آستانه‌ی پیروزی انقلاب اسلامی، هم‌زمان در دو دوره‌ی کارشناسی حقوق قضایی شبانه و کارشناسی ارشد ارتباطات روزانه درس می‌خواندم. آن روزها اوج فعالیت‌های انقلاب بود و همه چیز تحت الشعاع آن قرار گرفته بود و ما هم چون قطره‌ای در این اقیانوس بی‌کران در حد توان فعالیت می‌کردیم.

بخش اعلامیه‌های مختلف حضرت امام (ره)، شرکت در فعالیت‌های دانشجویی، همکاری با انجمن اسلامی‌های دانشکده‌ی صدا و سیما و دانشکده‌ی حقوق قضایی و انجمن اسلامی دانشجویان نهایندی مقیم مرکز؛ از جمله‌ی این فعالیت‌ها بود. شاید باور نکنید در هر شبانه روز پنج شش ساعت بیش‌تر خواب نداشتیم و بقیه‌ی ساعات در حال فعالیت‌های تحصیلی یا سیاسی بودیم.

لطفاً از خاطرات دوران پیروزی انقلاب بگویید.

خاطرات مربوط به سال‌های پیروزی انقلاب برای من و برای هر کسی که آن سال‌ها را پشت سر گذاشته فراوان است. من فقط به دو مورد آن‌ها می‌پردازم.



۱ - نان‌لواشی که مأموریت داشت!

مقارن حکومت بختیار بود و هنوز تکلیف انقلاب و انقلابیون مشخص نبود. زمانی بود که ژنرال هایزر از آمریکا برای کنترل اوضاع و جهت دادن به ارتش شاهنشاهی و احتمالاً انجام کودتای نظامی به ایران آمده بود. در این ایام، لیست بلندبالایی از سران آن رژیم، که هر یک مبلغ بسیار زیادی ارز از طریق بانک مرکزی از کشور خارج کرده بودند، توسط کارکنان انقلابی بانک مخفیانه منتشر شده بود.

افشاگری به موقعی بود. در اولین فرصت لیست را توسط یکی از دوستان به دست آوردم و برای توزیع آن راهی نهاوند شدم و این در حالی بود که ورودی و خروجی هر شهر به شدت تحت کنترل رژیم بود. مأموران اتوبوس‌ها را متوقف می‌کردند و افراد به اصطلاح مشکوک و به خصوص جوانان را به سختی زیر نظر می‌گرفتند و لباس و کیف و ساک آن‌ها را بازرسی می‌کردند.

در مسیر جاده‌ی قم - اراک، سن با یکی از این بازرسی‌ها مواجه شدم. همه‌ی اسباب و وسایل و جیب لباس و اورکت و کیفم را بازرسی کردند. قلبم به شدت می‌تپید و هر لحظه انتظار داشتم دستگیر شوم. خوش‌بختانه فقط دستمالی را که در داخل آن مقداری نان لواش، دو عدد تخم‌مرغ، کمی خیار و گوجه فرنگی برای ناهار گذاشته بودم نگاه نکردند و اتفاقاً این تنها جایی بود که توانسته بودم لیست یاد شده را با جاسازی در لابه‌لای نان لواش، استتار کنم و با این ابتکار، خود و لیست را نجات دهم. به‌مجرد رسیدن به نهاوند به کمک دوستان اعلامیه‌ها و لیست‌های مذکور را تکثیر کردیم و در شهر و روستاها توزیع نمودیم.

۲- ماجرای سر مبارک!

روزهای پر غوغایی بود. تظاهرات مردمی در شهرستان‌ها و تهران به اوج خود می‌رسید. صدای مرگ بر شاه بر همه‌جا طنین انداز بود. ساختمان‌های دولتی و به‌خصوص مشروب‌فروشی‌ها بر سر چهار راه‌ها به آتش کشیده می‌شد. سراسر تهران را آتش و دود و فریاد پر کرده بود. شور و حال نزدیکی پیروزی انقلاب با ترس و التهاب ناشی از امکان کودتای نظامی و سرکوب انقلابیون در هم آمیخته شده بود. اما هرچه بود جالب بود، چون شور انقلابی، امید به آینده و پیروزی در مبارزه بود.

ساعت هشت بعد از ظهر هفدهم آبان ۵۷ گروه زیادی وارد دانشگاه تهران شدند. من هم همراه آن گروه تظاهر کننده بودم. از در ورودی خیابان شاهرضا (انقلاب فعلی) وارد دانشگاه تهران شدیم. ناگهان مجسمه‌ی شاه، که در مدخل ورودی دانشگاه بود، با فریاد «الله اکبر، خمینی رهبر» تظاهر کنندگان پائین آورده شد و شهد این پیروزی را همه در مذاق جان حس می کردند.

فردای آن روز برای کسب اطلاع از وضع همشهریان و تبادل خبرها عازم نهادند شدم (۱۸ آبان ۵۷). از جمله صحبت‌هایی که همشهریان در داخل اتوبوس مطرح می کردند و برای همه اتفاق جالبی بود، پائین آوردن مجسمه‌ی شاه در روز دوشنبه ۱۵ آبان ۵۷^۱ در نهادند بود؛ آن هم دو روز زودتر از آن که مجسمه‌ی شاه را در دانشگاه تهران پائین بیاورند. آری جوانان غیور و انقلابی نهادند برای اولین بار در کشور، با استفاده از چند تیر آهن، مجسمه‌ی شاه را از میدان اصلی شهر پائین آورده و قطعه قطعه کرده بودند.

عوامل و عناصر شهربانی، که از این اتفاق وحشت زده شده بودند، دنبال این بودند که قطعات مجسمه‌ی سرنگون شده را جمع و جور و بازسازی کنند و با ادای احترام نظامی دوباره آن را در جایگاه نصب کنند. اما مشکل اصلی در اختیار نداشتن سر مجسمه بود. به همین منظور گروه زیادی از بچه‌های فعال و انقلابی را گرفته و آنان را به شدت کتک کاری و مصدوم کرده بودند تا اقرار کنند کدام یک از آن‌ها سر مجسمه را برداشته و در کجا پنهان کرده است.

۱ - مشروح «تظاهرات مردمی و پایین کشیدن مجسمه‌ی شاه» را در کتاب «نهادند در انقلاب»، نوشته‌ی حسین زرینی، از انتشارات چاپ و نشر عروج، چاپ ۱۳۸۴، ص ۱۶۵ به بعد ملاحظه کنید. «فرهنگان»

وقتی رئیس شهربانی، پس از کتک کاری و شکنجه‌ی جوانی که مظنون به بردن سر مجسمه بود، از وی می‌پرسند سر مبارک را کجا بردی، پاسخ می‌دهد آن را پیش سگ‌ها انداختم! مأموران بیش‌تر عصبانی می‌شوند و او را به دلیل اهانت به شاه، مجدد کتک می‌زنند.

مأموران در بررسی‌های بعدی متوجه می‌شوند آن جوان به سبب خشمی که از شاه داشته است سر مجسمه را با یک شکمبه‌ی گاو می‌پوشاند و آن را پیش سگ‌ها می‌اندازد. سگ‌ها هم برای دلی از عزا درآوردن بر سر شکمبه و محتویاتش دعوا می‌کردند و معلوم می‌شود که سر مبارک را واقعاً پیش سگ‌ها انداخته بودند!

رؤییم بعد از این اتفاق چه عکس‌العملی در نهادند داشت؟

به دنبال پائین کشیدن مجسمه‌ی شاه در نهادند، به نشانه‌ی ساقط کردن حکومت دیکتاتوری، که گویا اولین بار و در اولین شهر کشور اتفاق می‌افتد، یک گروه کماندویی از زنجان با هلی‌کوپتر برای سرکوب مردم نهادند وارد شهر می‌شوند. سرپرستی این گروه را یک نظامی‌خشن به نام حسینی، معروف به گروهبان حسینی، به‌عهده می‌گیرد.

این گروه، از بدو ورود، با راهنمایی بعضی عناصر شهربانی وقت، که خود جرئت درگیری با انقلابیون و جوانان سلحشور را نداشتند افراد انقلابی را شناسایی و دستگیر می‌کنند و مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند و شب‌ها با محاصره کردن بعضی خانه‌ها، بازاری‌های انقلابی و افراد مؤثر را مسلحانه مورد حمله قرار می‌دهند و با نفت پاشیدن به خانه‌شان، جلوی چشمانشان خانه و وسائل زندگی آن‌ها آتش می‌زنند. خانه‌ی مسکونی حاج محمدحسین سعیدی (معروف به استاد حسن نجار) عموی نگارنده به دلیل

فعالیت‌های انقلابی فرزنداناش و مغازه‌ی مرحوم حاج حشمت عظیمی دو نمونه از این آتش‌سوزی‌های عمومی بود.

کماندوها بچه‌های مبارز را چند نفری می‌گرفتند و دست و پای آن‌ها را روی جدول خیابان‌ها می‌گذاشتند و با ضربات وحشتناک دست و پایشان را می‌شکستند؛ از جمله آقای سید نورالدین سیدان و آقای دکتر کریم سیف، استاد سابق دانشکده‌ی علوم کرمانشاه (که هم‌اکنون مقیم خارج از کشور است) را در حد مرگ کتک زده بودند و پیکر دکتر سیف را در زیر پل لفگاه (مسیل) انداخته بودند.

نہاوند در چنین جوّی بود که ساعت چهار بعد از ظهر (۱۸ آبان ۵۷) اتوبوس ما وارد نہاوند شد. فوراً کماندوها جلوی اتوبوس را گرفتند و از راننده خواستند عکس شاه را در مسیر خیابان‌های شهر به شیشه جلوی ماشین نصب کند و هنگامی که راننده گفت عکس شاه را به همراه ندارد، پس از کتک کاری او را مجبور کردند چند اسکناس که عکس شاه داشت جلوی شیشه‌ی اتوبوس نصب کند.

خیابان‌ها ساکت و خلوت بود و جوّ رعب و وحشت در همه‌جا احساس می‌شد. وقتی وارد منزل شدم و جریان را پرسیدم گفتند جوان‌ها و مردم عادی برای جلوگیری از ضرب و شتم، روزها بیرون نمی‌آیند و فقط پیرمردها و پیرزن‌ها در کوچه و بازار ظاهر می‌شوند. در عوض شب‌ها جوان‌ها با استفاده از کوکتل مولوتف به نظامیان و افراد شهربانی حمله می‌کنند. این در حالی است که گروه‌بان حسینی که هیکلی غول‌آسا و بلند و قوی دارد، به همراه گروه ویژه‌اش شب‌ها یا خانه‌های انقلابیون را آتش می‌زند و یا مغازه‌های آن‌ها را غارت می‌کند.

در چنین جوّ رعب و وحشتی انسان به واقع احساس خفقان می‌کرد. سرانجام یک روز بیرون آمدم و همراه برادرم داشتیم از خیابان حافظ عبور می‌کردیم که مورد

حمله‌ی گارد گروه‌بان حسینی قرار گرفتیم و ما را مجبور کردند از میدان ابوذر تا نزدیکی کوچه‌ی میری به صورت کلاغ‌پرویم و مأموران نیز با لگد و فحش ما را به جلو می‌راندند.

بالآخره در آن‌جا با وساطت یکی از افراد پلیس، که گویا شاگرد برادرم بود، ما را رها کردند، ضمن این‌که اورکتی را که در تن داشتم از من گرفتند. من در این ماجرا و تحمل ضرب و شتم‌ها، حدود یک هفته در منزل بستری شدم.

در چنین وضعی، به عنوان یک دانشجوی انقلابی، چه تصمیمی گرفتید؟
تصمیم گرفتم از شهر خارج شوم تا بتوانم اطلاع‌رسانی کنم و در حد توان آن‌چه را اتفاق افتاده به مسئولان انقلاب گزارش دهم. از این رو یک روز غروب با احتیاط از انتهای کوچه‌ی میری از مسیر باغ‌ها، در حالی که از درد پا و کمر رنج می‌بردم، از بیراهه خود را به نزدیکی باغبهشت رساندم و از آن‌جا به کرمانشاه عزیمت و در منزل یکی از برادرانم اقامت کردم. آن‌ها از دیدن وضعیت من نگران شدند و پس از پانسمان زخم‌ها از من خواستند مدتی در کرمانشاه بمانم و استراحت کنم، که من نپذیرفتم و گفتم باید مرکز استان (همدان) بروم و وضعیت نه‌اوند را گزارش کنم شاید آن‌جا وحشتناک شکسته شود.

هم‌چنان حکومت متزلزل بختیار مطرح بود و شعارهای قاطع مردم در تظاهرات همدان - مانند شهرهای دیگر - عبارت بود از: «نه شاه می‌خوایم نه شاپور، مرگ به هر دو مزدور»؛ «نه شاه می‌خوایم نه بختیار، خمینی صاحب اختیار»، شب را در همدان مهمان یکی از دوستان شدم. از خوش‌شانسی، آن‌شب گروهی از انقلابیون همدان در محلی جمع شده بودند تا برای اداره‌ی امور شهر رایزنی و تصمیم‌گیری کنند. من هم به آن‌ها

پیوستم و وضعیت نهاوند را در آن مجلس برای حضار تشریح کردم. همه متأثر شدند و تصمیم گرفتند فردای آن روز مرا خدمت آیت‌الله مدنی (شهید مدنی رحمه الله علیه)، که در آن زمان در همدان بود، ببرند.

گفتنی است با مدیریت بسیار قوی آیت‌الله مدنی فعالیت‌های انقلابی مردم همدان به خوبی سازمان‌دهی شده بود و ایشان دستور داده بودند کسبه و تجار با خودداری از پرداخت مالیات، معادل آن را برای اداره‌ی امور انقلاب هزینه کنند.

وقتی به محضر ایشان رسیدم با مهربانی مرا پذیرفتند و پس از استماع گزارش اوضاع نهاوند دستور دادند کاروانی حامل کمک‌های نقدی و غیرنقدی؛ از جمله مقدار زیادی نان و خرما و دارو به نهاوند اعزام کنند و از من خواستند همراه آن‌ها باشم، که من به ایشان عرض کردم می‌خواهم به تهران بروم و در آن‌جا نیز اطلاع‌رسانی کنم و کاروان به دستور ایشان راهی نهاوند شد.

فردای آن‌روز به تهران عزیمت کردم و راهی منزل مرحوم آیت‌الله طالقانی (ره)، واقع در پیچ شمیران، شدم. عصر آن‌روز جلسه‌ای در منزل ایشان با حضور گروهی از ارتشیان و افسار مختلف مردم تشکیل شده بود. گروهی از ارتشیان کسب تکلیف می‌کردند که آیا از ارتش استعفا دهند یا برای کمک در ارتش بمانند و ایشان توصیه کردند هم‌چنان در ارتش بمانند.

فرصت مناسبی پیش آمده بود و من موفق شدم گزارش مشروح و مکتوبی از وضعیت نهاوند و ضرب و شتم مردم و سوزاندن و از بین بردن خانه و زندگی آن‌ها به حضور ایشان ارائه کنم. ایشان پس از مطلع شدن از آن‌چه در نهاوند اتفاق افتاده است، با تأسف خطاب به حضار گفتند ببینید مردم در شهرستان‌ها چگونه با همه‌ی وجودشان برای انقلاب مایه می‌گذارند.

نتیجه‌ی این گزارش و دیدار و مراجعه‌ی گروهی دیگر از مردم نهاوند به حضور ایشان سبب شد که یک کاروان امدادی حامل مواد غذایی، دارو و گروه پزشکی نیز از سوی ایشان راهی نهاوند شود و عصر آن روز در کمال ناباوری دیدم که روزنامه‌ی کیهان مطالبی را که من از وضع نهاوند به شکل مکتوب در منزل حضرت آیت‌الله طالقانی (ره) گزارش کرده بودم با عنوان «نهاوند در آتش و خون» به طور کامل و با تیر بزرگ چاپ کرده‌است. بعداً متوجه شدم که خبرنگار کیهان هم در آن جلسه حضور داشته و عین مطالب را به چاپ رسانده‌است.

جو خفقان حاکم در نهاوند آن چنان بود که گروه‌های اعزامی برای کمک به مردم نهاوند از سوی آیت‌الله مدنی و آیت‌الله طالقانی نیز، مورد ضرب و شتم کماندوهای وابسته به گروهان حسینی قرار گرفته بودند، به طوری که ناگزیر شدند برای داشتن تأمین در منزل آیت‌الله علیمرادیان (ره) مستقر گردند و از آن جا به مردم خدمت رسانی کنند.

بعد از انقلاب چه فعالیت‌هایی داشتید؟

پس از پیروزی انقلاب ابتدا مدتی با کمیته‌ی جهادسازندگی همکاری کردم و چون تلویزیون موقعیت حساسی داشت به تلویزیون برگشتم و در آن جا با گروه‌های مختلف (اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، معارف و جنگ تحمیلی)، به عنوان محقق، مدیر تولید و برنامه‌ساز همکاری می‌کردم و این افتخار را داشتم که برای کارهای تبلیغاتی جنگ به جزایر مجنون، جبهه‌های جنوب، شلمچه و فاو بروم و در جهت ایجاد انگیزه در دفاع مقدس، معرفی سنگرسازان بی سنگر و سربازان گمنام انقلاب، تهیه‌ی مجله‌ی تصویری

جنگ و تجلیل از خانواده‌های محترم شهدا برنامه‌هایی را تدارک بینم و به اجرا در آوردم.

پس از حدود ده سال کار در صدا و سیما و گرفتن مدرک کارشناسی ارشد در «حقوق قضایی» و «ارتباطات»، به قول معروف «فیلمان یاد هندوستان کرد» و در سال ۱۳۶۷ در امتحان اعزام دانشجو به خارج شرکت کردم و پذیرفته شدم. ضمناً به وزارت علوم و تحقیقات و فناوری منتقل شدم تا به عنوان عضو هیئت علمی دانشگاه شاهد، برای اعزام پذیرش بگیرم.

هم‌زمان دوره‌ی کارآموزی و کالت دادگستری را نیز به پایان رساندم و پروانه‌ی وکالت پایه‌ی یک دادگستری را گرفتم و در واپسین روزهای پایان این دوره، پذیرش من از دانشگاه پنجاب هند در شهر چندیگر، آماده شد و جهت گرفتن دکترای روابط بین‌الملل و ارتباطات راهی هندوستان شدم.

دوره‌ی دکتری را در حداقل زمان به پایان رساندم، به طوری که از طرف وزارت علوم شش ماه ارز تشویقی به این جانب اهدا شد و در سال ۱۳۷۷ با توجه به رشته‌ی تخصصی ارتباطات در دانشکده‌ی علوم ارتباطات، دانشگاه علامه طباطبایی، به عنوان عضو هیئت علمی کار خود را ادامه دادم و این همکاری در حال حاضر هم ادامه دارد.

لطفاً راجع به فعالیت‌های آموزشی - پژوهشی خود توضیح دهید.

در طول مدتی که به امر آموزش و تحقیق در دانشگاه مشغول بوده‌ام علاوه بر تدریس دروس اختصاصی رشته‌ی ارتباطات (روزنامه‌نگاری و روابط عمومی و گاهی هم حقوق قضایی) در سمینارها و همایش‌های علمی - تخصصی شرکت داشته و مقالاتی ارائه داده‌ام و در سال ۱۳۸۴ به عنوان پژوهشگر نمونه برگزیده شدم. هم‌چنین

کتاب‌هایی را در این مدت به چاپ رسانده یا زیر چاپ دارم، که می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

به نام خدا



لوح سپاس



موسسه تحقیقات روابط عمومی

جناب آقای دکتر رحمان سعیدی

بی‌تردید، توسعه علم روابط عمومی و شتاب بخشیدن به تلاشهای علمی در این عرصه، شایسته تکریم و تقدیر است. با تقدیر از مشارکت شما در دومین جشنواره علمی روابط عمومی، اینک که بر اساس رای کمیته علمی، اثر شما در زمینه شناخت و توجه به افکار عمومی، رمز موفقیت به عنوان یکی از آثار برتر این جشنواره انتخاب شده است، لوح سپاس جشنواره به جناب عالی تقدیم می‌شود.

امید آنکه تلاشهای علمی‌تان در عرصه روابط عمومی و با الطاف خداوند منان مستدام بوده و جامعه روابط عمومی شاهد خلق آثار علمی دیگر توسط شما دانشمندان گرامی باشد.

هوشمند سعیدی

مدیر مسئول موسسه تحقیقات روابط عمومی
و دبیر سمپوزیوم

۲۱ تیر ماه سال ۱۳۸۴

الف) کتاب‌ها

- ۱- رادیو و توسعه ، انتشارات مکث، چاپ ۱۳۸۲ ،
- ۲- مبانی ارتباط اقناع و تبلیغ ، انتشارات مؤسسه‌ی ایران، چاپ ۱۳۸۲ ،
- ۳- تکنیک‌های روابط عمومی ، انتشارات سمت ، چاپ ۱۳۸۳ ،
- ۴- نقش رسانه و جهانی شدن در هویت فرهنگی ، انتشارات خجسته ، زیر چاپ ،
- ۵- جامعه‌ی اطلاعاتی ، چالش‌ها و فرصت‌ها در کشورهای شمال و جنوب، از انتشارات مؤسسه‌ی تحقیقات ارتباطات، زیر چاپ
- ۶- پوشش خبری در رسانه‌های بین‌المللی، انتشارات خجسته ، زیر چاپ ،
- ۷- ترجمه‌ی کتاب مدیریت روابط عمومی، معاونت پژوهشی دانشگاه علامه طباطبایی، زیر چاپ
- ۸- ارتباطات بین‌المللی و میان فرهنگی در دست تألیف

ب) مقالات

- ۱- ارزیابی عملکرد کمیته‌ی امداد امام (ره) در سال اول برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی سوم در زمینه‌ی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی (همایش امداد، اشتغال و فقرزدایی، اسفند ۱۳۸۱)
- ۲- سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی در فرهنگ و ارتباطات، سخنرانی علمی در دانشکده‌ی علوم اجتماعی علامه طباطبایی
- ۳- جامعه‌ی اطلاعاتی، چالش‌ها و فرصت‌ها، مجله پژوهشی مجلس شورای اسلامی، فروردین ۱۳۸۲، شماره‌ی ۴۲، سال دهم
- ۴- جامعه‌ی اطلاعاتی، شکاف دیجیتالی در کشورهای شمال و جنوب، فصل‌نامه‌ی علوم اجتماعی، دانشکده‌ی علوم اجتماعی علامه طباطبایی
- ۵- برای برنامه‌سازان رسانه‌ی تخصصی فقط تخصص کافی نیست، ماهنامه‌ی علمی تخصصی صدای جمهوری اسلامی ایران، شماره‌ی ۱۹، دی‌ماه ۱۳۸۲

- ۶ - تبلیغات و فرهنگ، سومین همایش و نمایشگاه‌های تخصصی صنعت تبلیغات، معاونت تبلیغات وزارت ارشاد اسلامی، ۵ تا ۷ اسفند ۱۳۸۲
- ۷ - تبلیغات سنتی، تبلیغات مدرن، دو ماهنامه‌ی دانش تبلیغات، ویژه‌ی آذر و دی‌ماه ۱۳۸۲
- ۸ - تبلیغات کلید موفقیت سیاست‌مداران، دو ماهنامه‌ی دانش تبلیغات، شماره‌ی سوم، بهمن و اسفند ۱۳۸۲
- ۹ - روابط عمومی، اطلاع‌رسانی و توسعه‌ی همه‌جانبه، سخنرانی علمی در دانشکده‌ی علوم اجتماعی علامه طباطبایی، ۵ خرداد ۱۳۸۳.
- ۱۰ - خانواده و توسعه، سخنرانی علمی در دانشکده علوم پزشکی ارتش، به مناسبت روز جهانی خانواده، ۳۰ فروردین ۱۳۸۳
- ۱۱ - رادیو و جامعه، پنجمین همایش برنامه‌های رادیویی، اردیبهشت ۱۳۸۳
- ۱۲ - گفت‌وگو با صاحب‌نظران رسانه پیرامون حال و آینده رادیو، انتشارات مرکز تحقیق و توسعه رادیو، شهریور ۱۳۸۳
- ۱۳ - مقایسه دیدگاه‌های دانشجویان اصفهان و شهرکرد در مورد برنامه‌های شبکه‌ی چهارم سیما، فصل‌نامه‌ی علوم اجتماعی دانشکده‌ی علوم اجتماعی علامه طباطبایی، شماره‌ی ۲۸
- ۱۴ - نگاهی کوتاه به روابط متقابل جامعه و هنر، سخنرانی علمی در دانشکده‌ی علوم اجتماعی علامه طباطبایی، ۱۷ آذرماه ۱۳۸۳
- ۱۵ - نگاهی به روند قانون آزادی مطبوعات در جمهوری اسلامی ایران در دو دهه (۱۳۵۷، ۱۳۷۷)، سمینار مسائل و مشکلات مطبوعات در ایران، اسفند ۱۳۸۳
- ۱۶ - انقلاب رسانه‌ای، جهانی شدن و مناسبات نسلی، همایش جهاد دانشگاهی، مهرماه ۱۳۸۳

۱۷ - نشریه‌ی داخلی و کارکردهای آن، سخنرانی علمی هفته‌ی پژوهش در وزارت دفاع، آذرماه ۱۳۸۳

۱۸ - واره یک تعاونی سنتی زنانه در ایران، سمینار تعاون و اشتغال و توسعه، وزارت تعاون و دانشگاه یزد، ۱۴ و ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۴

۱۹ - دیدگاه‌های علمی درباره‌ی جهانی‌سازی اقتصادی، انقلاب ارتباطات و تأثیر متقابل آن‌ها، فصل‌نامه‌ی سیاسی - اقتصادی اطلاعات، شماره‌ی ۲۰۸-۲۰۷، آذر و دی‌ماه ۱۳۸۳

۲۰ - جهانی شدن اقتصادی، فصل‌نامه‌ی سازمانی ملی جوانان، شهریور ۱۳۸۴

۲۱ - رسانه و اوقات فراغت، فصل‌نامه‌ی سازمان ملی جوانان، مهرماه ۱۳۸۴

۲۲ - شناخت و توجه به افکار عمومی رمز موفقیت روابط عمومی پیشرو، سمپوزیم علمی بین‌المللی افکار عمومی و جشنواره بین‌المللی روابط عمومی، ۲۱ و ۲۲ آذرماه، ۱۳۸۴، تهران

۲۳ - جهانی شدن، منطقه‌ای بودن و مناسبات میان فرهنگی - سمینار، فلسفه‌ی میان فرهنگی و عالم معاصر، گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۷ و ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۵

۲۴ - «زنان و اینترنت، چالش‌ها و فرصت‌ها در جامعه‌ی دانایی محور»، دومین سمینار توسعه‌ی دانایی محور استان بوشهر، دانشگاه خلیج فارس، ۱۹ آذر ۱۳۸۵

اخیراً در کدام جشنواره‌ی بین‌المللی شرکت کرده‌اید؟

من در دومین جشنواره‌ی بین‌المللی علمی روابط عمومی (آذرماه ۸۳) شرکت کردم و مقاله‌ام به عنوان یکی از آثار برتر برگزیده شد.

ضمن تبریک ، لطفاً عنوان مقاله و خلاصه‌ی آن را در اختیار خوانندگان قرار دهید. عنوان مقاله «شناخت و توجه به افکار عمومی رمز موفقیت روابط عمومی پیشرو» است و چکیده‌ی آن به این شرح است :

افکار عمومی فرایندی پویا و پر قدرت و با سابقه در تاریخ است که پیش از قرن ۱۸ میلادی کم‌تر مورد توجه قرار می‌گرفت. از قرن هجدهم به بعد، در اثر تحولات گسترده و عمیقی که در همه شئون اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی جوامع بشری ایجاد گردید، افکار عمومی از اهمیت زیادی در تصمیم‌گیری‌های جمعی برخوردار شد؛ به‌ویژه در روابط عمومی، به‌عنوان نهادی که اعتبار و موفقیت خود را در گرو توجه به دیدگاه‌ها و خواست افکار عمومی تشخیص می‌دهد.

از این‌رو در مقاله‌ی حاضر سعی شده است، ضمن بررسی و کنکاش در چند و چون افکار عمومی ، خاستگاه این پدیده‌ی شگرف و اثرگذار و نیز عوامل مؤثر در شکل‌گیری افکار عمومی، دیدگاه‌های جدید در مورد تعریف ، اهداف و کارکردهای روابط عمومی در جوامع معاصر و چگونگی تعامل افکار عمومی با فعالیت‌های روابط عمومی در درون و برون سازمان تبیین گردد و نیز ارتباط تنگاتنگ بین توجه و پیروی از افکار عمومی و راز و رمز موفقیت روابط عمومی، بحث و بررسی شود و در نهایت ، مطالعه ، شناخت و توجه به افکار عمومی، به‌عنوان یکی از استراتژی‌های مهم و راهکارهای مؤثر در فعالیت‌های روابط عمومی، تلقی گردد.

پایه نالی



دانشگاه علامه طباطبائی

معاونت پژوهشی

شماره: ۱۱۵/۲۱۳۸

تاریخ: ۸۴/۷/۲۲

جناب آقای دکتر رحمان سعیدی

عضو محترم هیأت علمی دانشکده علوم اجتماعی

اکنون که در عرصه فعالیت های علمی و پژوهشی به عنوان پژوهشگر نمونه

آن دانشکده در سال ۱۳۸۴ برگزیده شده اید، ضمن قدردانی و تشکر

پویایی و توفیق روزافزون شما را در اعتلای دانش و پژوهش دانشگاه و

میهن عزیزمان از درگاه خداوند متعال آرزو می نمایم.

دکتر نعمت الله قاضی

معاون پژوهشی دانشگاه

دکتر سیدصدرالدین شریعتی

سرپرست دانشگاه

لطفاً از خانواده و تعداد فرزندانان بگویید.

در مورد خانواده باید عرض کنم خانواده‌ی ما از نوع خانواده‌های هسته‌ای است (پدر، مادر و دو فرزند) برعکس خانواده‌ی پدری‌ام که یک خانواده کلان بود (پدر، مادر و هفت برادر و دو خواهر). همسرم دبیر شیمی، فرزند پسرم دانشجوی پزشکی و فرزند دخترم دانشجوی رشته‌ی شیمی است.

نکته‌ای که می‌خواهم این‌جا درباره‌اش تأکید کنم قدردانی و سپاس از همسر است که با صبر و بردباری اداره‌ی امور منزل و رسیدگی به تحصیلات فرزندان را به عهده داشته است و اگر همکاری و صبر و از خود گذشتگی ایشان نبود امکان فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و به خصوص ادامه‌ی تحصیل برای من فراهم نمی‌شد و اگر در اهدافی که داشته‌ام خود را به‌طور نسبی موفق احساس می‌کنم مدیون تلاش‌ها و زحمات ایشان هستم.

با شعر و شاعری میانه‌ای دارید؟

طبیعت زیبا و سرسبز نهاوند، در فصول مختلف سال به‌خصوص در فصل بهار، که پوشیده از درختان سبزه‌ها و گل‌های زیباست و چون نگینی در دامنه‌ی کوه گرو (گروس) خودنمایی می‌کند، هم‌چنین عطر یاس و یاسمن و گل‌های وحشی و رودخانه‌ها و چشمه‌های مصفای آن هر بیننده‌ای را سرمست و مسحور می‌سازد و طبیعی است که برخاستن از این سرزمین و زندگی کردن در این شهر همه را تحت تأثیر طبیعت زیبای خود قرار می‌دهد و آنان را در برابر عظمت هستی و خالق آن به سرودن و ستودن دعوت می‌کند. بنابراین به نظر من اغلب همشهریان یا طبع شاعرانه دارند و یا به شعر و غزل عشق می‌ورزند.

پس اگر من هم به شعر علاقه دارم و گاهی اوقات به قول معروف، مرتکب سرودن شعر می‌شوم جای تعجب نیست. من در زمینه‌های مختلف، هرگاه تلنگری بر احساساتم وارد شده است به مناسبت آن (انقلاب، جنگ تحمیلی و...) شعر گفته‌ام. اما بیش‌ترین سروده‌هایم در وصف طبیعت بوده و هست و فکر می‌کنم هیچ ارتباطی بهتر از زبان هنر در انسان‌ها اثر گذار نیست و هیچ لذتی بیش‌تر از لذت معنوی هنر و ادبیات نمی‌تواند وجود انسان را از نشته‌ی سکرآور سرمست و ارضا نماید.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی